

انقلاب راست قامتان یا چرا انسان ها روی دو پا راه می روند

نوشته گوگی واتیونگو¹

ترجمه بابک مظلومی

روزی روزگاری انسان ها چهار دست و پا راه می رفتند، مثل تمام مخلوقات چهار دست و پای دیگر. آنها از خرگوش و پلنگ و اسب آبی هم چابکتر بودند. دست و پا از هر اندام دیگری به هم نزدیکتر بودند و مفصل هایشان با هم مو نمی زد: شانه و لگن خاصره، آرنج و زانو، قوزک و مچ. هم دست هم پا به پنج انگشت ختم می شد و هر انگشت به ناخن. انگشتان دست و پا، از انگشت شست گرفته تا انگشت کوچک، به یک ترتیب کنار هم ردیف شده بودند. در آن روز و روزگار، انگشت شست کنار بقیه انگشت ها بود، مثل انگشت بزرگ پا. بعد هم اینکه دست و پا به همدیگر می گفتند عموزاده جان.

آن دو به همدیگر کمک می کردند تا بدن را هر جا می خواست، ببرند؛ به بازار، مغازه، بالا و پایین درخت و کوهستان، جانم برایتان بگویم هر جا که حرکت لازم داشت. حتی در آب با هم خوب کار می کردند تا بدن غوطه بخورد، شنا کند یا زیر آب برود. روابطشان دموکراتیک و عدالت طلبانه بود. آنها می توانستند خدمات اندام های دیگر را عاریه بگیرند، برای مثال صدا را از دهان، شنوایی را از گوش، بو را از بینی و حتی بینایی را از چشم.

چنان جورشان با هم جور بود که بقیه اندام ها حسابی حسودیشان شد. از اینکه توانایی مخصوص خودشان را به عموزاده هایشان عاریه بدهند، بیزار بودند. حسد چنان چشمانشان را کور کرد که یادشان رفت دست و پا آنها را اینطرف و آنطرف می برند. این شد که بر ضدشان دست به یکی شدند.

زبان نقشه ای را از مغز گرفت و درجا به آن عمل کرد. او به صدای بلند درباره توانایی های دست و پا داد سخن داد. فکری بود که کدامیک قویتر است. دو اندام که عموزاده بودند و هیچ وقت خودشان را به این زحمت نینداخته بودند تا بدانند دیگری چه کرده یا چه می تواند بکند، حالا دیگر صدا را از دهان قرض می گرفتند تا ادعا کنند برای بدن مهمتر هستند تا دیگری. کار به سرعت به آنجا کشید کدام زیباتر است. دست لاف انگشتان کشیده اش را زد و در همان حال کوتاهی و ضخامت انگشتان پا را به سخره گرفت. انگشتان پا که نمی خواستند از قافله عقب بمانند، مقابله به مثل کردند و انگشتان نی قلبان دست، آن عموزاده های لاغر مردنی را دست انداختند! ماجرا روزها به همین منوال ادامه پیدا کرد و گاه بر توانایی شان در انجام کار مشترک اثر می گذاشت. عاقبت کار به اینجا رسید که قدرت دست چه کسی باشد. آنها رو به اندام های دیگر کردند و از آنها خواستند دآوری کنند.

زبان پیشنهاد کرد مسابقه ای برگزار شود. همه موافقت کردند که فکری است درخشان! اما چه مسابقه ای؟ عده ای مسابقه کشتی را پیشنهاد کردند؛ کشتی دست و پا. مسابقاتی از قبیل شمشیربازی، تردستی، مسابقه دو، شطرنج یا چکرز به فکر دیگران رسید اما هرکدام را به علت اینکه انجامش دشوار است یا برای یکی از دوطرف ناعادلانه است، کنار گذاشتند. یک بار دیگر زبان، پس از عاریه گرفتن اندیشه ای از مغز، به راه حلی ساده دست پیدا کرد. آن دو اندام، هر کدام به نوبت، مسابقه ای را برای دیگری ترتیب می دادند. دست و پا موافقت کردند.

¹ - Ngugi Wa Thiong'o

رقابت در فضایی باز در جنگل، نزدیک رودخانه، برگزار شد. حالا که اندام های بدن درگیر جنگ داخلی بودند، می بایست به طور کامل مراقب خطر یا هر چیزی که بدن را غافلگیر می کرد، می بودند. چشم ها اطراف و اکناف را، در جستجوی خطری هر چند کوچک و هر چند دور، از نظر می گذراندند؛ گوش ها خود را آماده کردند تا خفیفترین صدا را از فاصله ای هر چه دوربشنوند؛ بینی منخرین خود را پاک کرد تا بوی هر خطری را که چشمان بینا و گوش های شنوا از آن غافل مانده بودند، بهتر حس کند و زبان آماده بود هر خطری را فریاد بزند.

باد خبر مسابقه را به چهار گوشه جنگل و آب و آسمان رساند. حیوانات چهارپا جزو نخستین کسانی بودند که گرد آمدند؛ بسیاری از آنها که جثه بزرگ داشتند شاخه های سبز حمل می کردند که نشان می داد با مقاصد صلح آمیز آمده اند. محشر کبرایی بود از پلنگ، یوزپلنگ، شیر، کرگدن، کفتار، فیل، زرافه، شتر، گاو شاخ دراز و بوفالوی شاخ کوتاه، بز کوهی، غزال، خرگوش، موش کور و موش صحرایی. جانوران آبی مانند اسب آبی، ماهی ها و تمساح بالا تنه شان را روی کرانه رودخانه و بقیه بدنشان را زیر آب قرار دادند. جانوران دوپا مانند شترمرغ، مرغ شاخدار و طاووس بال هایشان را از فرط هیجان به هم زدند؛ پرندگان روی درختان چهچه سردادند و جیرجیرک تمام مدت به نغمه سرایی پرداخت. عنکبوت و کرم و هزارپا روی زمین یا درختان حرکت می کردند. آفتاب پرست پاورچین پاورچین و به دقت راه می رفت و عجله از خود نشان نمی داد. مارمولک اینطرف و آنطرف می دوید و آرام و قرار نداشت. میمون، شامپانزه و گوریل از شاخه ای به شاخه دیگر می پریدند. حتی درختان و بوته ها، یک به یک و به آرامی، تکان می خوردند، سر خم می کردند و بی حرکت می ایستادند.

دهان مسابقه را با آوازی آغاز کرد:

ماچنین می کنیم تا شاد شویم

ما چنین می کنیم تا شاد شویم

ما چنین می کنیم تا شاد شویم

زیرا ما همه

از یک سرشتیم.

دست و پا سوگند یاد کردند که نتیجه را با نزاکت و بی اوقات تلخی، تهدید به تحریم، اعتصاب یا کم کاری بپذیرند.

دست ها نخستین مسابقه را ترتیب دادند: تکه چوبی را روی زمین انداختند. پای چپ یا راست یا هر دو می بایست تکه چوب را از زمین برمی داشت و پرت می کرد. دو پا می توانستند، در هر مرحله از مسابقه، با هم مشورت کنند و انگشت هایشان را، به صورت انفرادی یا جمعی و به هر ترتیب ممکن، به کار بگیرند تا ماموریتشان انجام شود. پاها سعی کردند تکه چوب را بچرخانند، هل بدهند؛ از هر راهی وارد شدند نتوانستند آن را درست و حسابی از جا بلند کنند. بعد خواستند از جا تکانش بدهند ولی فقط توانستند آن را چند وجب آن طرفتر پرت کنند. انگشتان دست که ماجرا را دیدند، از دهان صدا قرض کردند و قهقهه زدند. دست های هل من مبارزطلب، مانند مسابقه انتخاب ملکه زیبایی، خود را در معرض نمایش گذاشتند و ترکه بودنشان را به رخ کشیدند و بعد به صورت ها و ترکیب های مختلف تکه چوب را برداشتند. آنها تکه چوب را به اعماق جنگل پرت کردند که باعث شد شرکت کنندگان مسابقه و تماشاگران با هم آهی از سر تحسین بکشند. دست ها مهارت های دیگری را نیز به نمایش گذاشتند: دانه های کوچک شن را از ظرف برنج بیرون آوردند؛ سوزن نخ کردند؛ قرقره ای کوچک برای حرکت دادن تکه های سنگین چوب درست کردند؛ نیزه هایی ساختند و به دوردست ها پرت کردند؛ اعمال و حرکاتی که انگشتان پا می بایست فقط در خواب می دیدند. پاها فقط می بایست صم و

یکم می نشستند و از نمایش مهارت و انعطاف پذیری عموزاده های ترکه خود غرق حیرت می شدند. دست های تماشاگران به نشانه تحسین و همبستگی رفقایشان که سرگرم مسابقه بودند، به هم خورد و غریو کف زدن به گوش رسید و همین پاها را کلی ناراحت کرد. اما آنها خیال کوتاه آمدن نداشتند: حتی همان طور که نشسته بودند و اندکی غمگین به نظر می رسیدند، انگشتان بزرگشان دایره هایی کوچک روی شن می کشیدند و سعی می کردند مبارزه ای را پیدا کنند که در آن برنده شوند.

عاقبت نوبت پاها و انگشتانشان شد تا مسابقه ای را اعلام کنند. آنها گفتند مسابقه شان ساده است. دستها باید تمام بدن را از یک قسمت از دایره به قسمت دیگر حمل کنند. انگشتان متکبر دست فکر کردند چه مسابقه احمقانه ای! منظره جالبی بود. همه جای بدن وارونه شده بود. دست ها به زمین بود و چشم ها نزدیکشان که همین میدان دیدشان را بشدت محدود می کرد؛ گرد و غباری که وارد بینی می شد، آن را به عطسه می انداخت؛ پاها و انگشتانشان در هوا تکان می خوردند. تماشاگران فریاد زدند "پا در هوا!" و از سر شیطنت زدند زیر آواز:

تو پا به راه رهبر² بگذار و هیچ نپرس

خود راه بگویت که چون باید رفت

تو پا به راه رهبر بگذار و هیچ نپرس

خود راه بگویت که چون باید رفت

ای پاها! همگی در آسمان پرواز کنیم!

اما تمام هوش و حواسشان به دست ها و پاها بود. اندام هایی که تا همین چند دقیقه پیش چنان مهارت هایی را به منصه ظهور می گذاشتند که هر کسی انگشت به دهان می ماند، حالا یک متر هم به زور حرکت می کردند. دستها چند قدمی بیشتر نرفته بودند که از فرط درد به گریه افتادند. بازوها پیلی پیلی رفتند، لمبر خوردند و گذاشتند بدن زمین بخورد. آنها به خودشان استراحت دادند و بعد یک بار دیگر سعی شان را کردند. این بار کوشیدند انگشت ها را بیشتر به اطراف بگسترانند تا محکم روی زمین بایستند اما فقط انگشتان شست توانستند خود را بگسترانند. بعد سعی کردند چرخ فلک بزنند ولی این حرکت را از آنها قبول نکردند چون برای اجرایش پا هم لازم بود. حالا نوبت انگشتان پا بود که بخندند. آنها اصوات غلیظ ته حلقی را از دهان عاریه گرفتند تا خنده شان نقطه مقابل خنده جیغ جیغی انگشتان دست باشد. دستها که بعد از اینکه اینطور تحقیر شدند، خون خنشان را می خورد، به تلاش مذبحخانه دیگری برای حمل بدن دست زدند اما نتوانستند قدم از قدم بردارند. دستها و انگشتانشان که از رمق افتاده بودند، دست برداشتند. پاها از به نمایش گذاشتن قابلیت ورزشی خود خوشحال بودند: آنها در جا زدند، قدم دو رفتند، دوپدند، چند پرش ارتفاع و طول کردند، بی آنکه بگذارند بدن حتی یک بار زمین بخورد. پایهای تمام تماشاگران خود را به نشانه تایید و همبستگی به زمین کوبیدند. دست ها به هوا رفتند تا به این حرکت دور از روحیه ورزشکاری اعتراض کنند و به همین راحتی از خاطر بردند که خودشان این بازی را درآوردند.

اما همه، از جمله تماشاگران، دیدند اتفاقی غریب برای دستها افتاده: انگشتان شست که هنگامی که دستها می کوشیدند بدن را حمل کنند، به اطراف گسترده شده بودند، از بقیه انگشت ها جدا ماندند. اندام های رقیب می خواستند دوباره خنده سر بدهند که متوجه چیز دیگری شدند: انگشت شست جدا شده دست را ناکارآمد نمی کرد، سهل است قدرت به دست گرفتن و چنگ زدنش را هم بیشتر می کرد. این دیگر چیست؟ نقص عضوی که عضو را کارآمدتر کرده!

در اینجا "رهبر" کنایه ای است به دانیل اراپموی دومین رهبر کنیای مستقل که قول داد راه جومو کنیاتا، بنیانگذار کنیای مستقل را ادا کند - 2
ولی چنین نکرد (توضیح نویسنده به مترجم) - م.

اندام ها پنج روز تمام بحث کردند تا تصمیم بگیرند برنده کیست. اما هرچه سعی کردند نتوانستند برنده ای اعلام کنند زیرا دست و پا با هم به بهترین نحو کار می کردند و از هیچ کدام بدون دیگری کار بر نمی آمد. کار به بحث فلسفی کشید: همگی پرسیدند بالاخره بدن چیست و پی بردند که بدن یعنی همه آنها با هم؛ آنها به هم وابسته بودند. هر اندام می بایست خوب عمل می کرد تا همه آنها خوب عمل کنند.

اما برای پیش گیری از چنین مسابقه ای در آینده و پیش گیری از اینکه هر کدام از اندام ها سد راه دیگری بشود، همه اندام ها تصمیم گرفتند از آن به بعد بدن روی دو پا راه برود، پاها محکم روی زمین باشد و دستها در هوا. بدن از این تصمیم خوشحال بود ولی می گذاشت کودکان چهار دست و پا راه بروند تا اصل خود را از یاد نبرند. بعد وظایف تقسیم شد: پاها بدن را حمل می کردند ولی وقتی به مقصد می رسیدند، دستها می بایست هرکاری را که لازمه اش ساخت یا کاربرد ابزار بود، انجام می دادند. پاها وظیفه سنگین حمل را به دوش می کشیدند در حالی که دستها خود را به سوی جاهای مختلف دراز می کردند و مهارت های خود را در محیط به کار می بردند و کاری می کردند که غذا حتماً به دهان برسد. دهان، یا بلکه دندان ها، غذا را می جویدند و آن را از راه گلو به شکم می فرستادند. شکم تمام عصاره غذا را بیرون می کشید و بعد آن را در شبکه ای از مجراها می ریخت که عصاره را به تمام گوشه و کنار بدن می رساند. سپس شکم مواد زائد را به شبکه فاضلابش می ریخت که بدن از آنجا در فضای آزاد تخلیه می کرد یا رویش خاک می ریخت تا آن را بارور کند. در آن خاک گیاهانی می روید که میوه می داد؛ دست ها قدری از آنها را می چید و در دهان می گذاشت. آه، آری، چرخه حیات.

حتی بازی ها و سرگرمی ها را به همین ترتیب تقسیم کردند: آواز خواندن، خندیدن و حرف زدن به عهده دهان بود؛ دویدن و بازی فوتبال عمدتاً به عهده پاها؛ در حالی که بیسبال و بسکتبال را برای دستها کنار گذاشته بودند الا اینکه پاها می بایست می دویدند. در مسابقات ورزشی، پاها عمدتاً تمام میدین را به خود اختصاص می دادند. تقسیم روشن کار، اعضای بدن انسان را به ماشین زنده ای مهیب بدل کرد که دستاوردهای کمی و کیفی اش حتی حیوانات عظیم الجثه را به سخره می گرفت.

اما اندام های بدن پی بردند که تقسیم کار که درباره اش توافق کرده بودند، هنوز هم می تواند مایه مناقشه شود. شاید به سر که آن بالا بود، این احساس دست می داد که از پا که زمین را لمس می کرد، بهتر است یا اینکه او سرور است و اندام های زیرش فقط خدمتکاران وی. آنها بر این نکته پافشاری کردند که سر و هرچه زیر آن است، قدرت مساوی دارند. اندام ها، برای تاکید بر این موضوع، مطمئن شدند همگی درد و لذت همدیگر را حس می کنند. آنها به دهان هشدار دادند وقتی می گوید فلان چیزم و بهمان چیزم، از طرف کل بدن حرف می زند نه اینکه مالک انحصاری آن چیز است.

آنها آواز سردادند:

در بدن ما

فروستی نیست

ما به یکدیگر خدمت می کنیم

یکی برای همه

همه برای یکی

ما به یکدیگر خدمت می کنیم

یکی برای همه

همه برای یکی

ما به یکدیگر خدمت می کنیم

زبان ما صدای ماست

تو مرا نگاه دار و من تو را

ما تنی سالم می سازیم

زیبایی در یگانگی است

با هم کار می کنیم

برای تنی سالم

یگانگی توانایی ماست

این شعر به "سرود تن متحد" بدل شد. بدن تا همین امروز این سرود را می خواند و همین فرق انسان ها و حیوانات را- که انقلاب راست قامتان را رد کردند- رقم می زند.

حیوانات چهارپا- به رغم آنچه دیدند- بهره ای از این انقلاب نبردند. این آوازخوانی هم کاری بیهوده بود. دهان برای خوردن خلق شده بود، نه آواز خواندن. آنها حزب محافظه کار طبیعت را تشکیل دادند و هیچ وقت عادات خود را عوض نکردند.

آنگاه که انسان ها از شبکه اندام ها و کار جمعی شان درس بگیرند، سعادت مند می شوند اما آنگاه که سر و تن را احزاب در جنگ ببینند، به عموزاده های حیوان خود که انقلاب راست قامتان را نفی کردند، نزدیک می شوند.

گوگی واتیونگو استاد ممتاز انگلیسی و ادبیات تطبیقی در دانشگاه کالیفرنیا در ارواین³ است. او در سال ۱۹۳۸ در خانواده پرجمعیت دهقانی در کنیا به دنیا آمد. گوگی در مدارس ابتدایی کاماندورا⁴، منگوو کینیوگوری⁵ و دبیرستان الیانس⁶، همگی در کنیا و همین

³- University of California, Irvine

⁴ - Kamandura

⁵ - Kinyogori

⁶ - Alliance High School

طور دانشگاه ماکرره⁷ (که در آن زمان شعبه دانشگاه لندن بود) در کامپلای اوگاندا و دانشگاه لیدز انگلستان، به تحصیل پرداخت. او ده دکترای افتخاری از دانشگاه های دانمارک، آلمان، بریتانیا، زلاند نو، امریکا و افریقا دریافت کرده است. او همچنین عضو افتخاری فرهنگستان هنر و ادبیات امریکا و فرهنگستان هنر و علوم امریکا است. این روشنفکر جامع الاطراف، داستان نویس، مقاله نویس، روزنامه نگار، ویراستار، استاد دانشگاه و فعال اجتماعی است. *ابلیس بر صلیب*، *ماتیگاری*⁸ و *جادوگر کلاغ* از جمله آثار این نویسنده است.

Babak Mazloumi is an Iranian literary translator, who has translated works by Ismail Kadare, Robert Coover, Dave Eggers, Leonid Tsypkin, Steven Galloway, and Nick Kolakowski into Persian. He did his Master's in Humanities & Social Thought at New York University. He is, now, doing his PhD in Comparative Literature at the University of California, Irvine.

بابک مظلومی مترجم ایرانی است که آثاری را از نویسندگانی چون اسماعیل کاداره، رابرت کوور، دیو اگرز، لئونید تسپیکین، استیون گالوی و نیک کولاکوفسکی به فارسی برگردانده است. او در حال حاضر سرگرم گذراندن دوره دکتری ادبیات تطبیقی در دانشگاه کالیفرنیا در ارواین است.

⁷ - Makerere University

⁸ - *Matigari*